

به نام خدا

پیشگفتار

این کتاب اولین اثر بنده در زمینه شعر میباشد لذا لازم به ذکر است هر گونه استفاده از مطالب بدون ذکر نام شاعر سرقت ادبی محسوب میگردد و بدور از انسانیت میباشد. شعر از دیرباز در بین مردمان رواج داشته و طرفداران خاص خود را دارد در قالب های بسیار گوناگون و با وزن های متفاوت. شعر از دو جهت قابل تحسین میباشد اول شیوای بیان و دوم مفهوم معنای آن لذا ما لازم ندو نستیم از کتب ها سرفتی ادبی انجام و همیم با تلاش و دود چراغ استعداد شاعری تا حدی بی نیاز بوده ایم اسم این اشعار لاله زار بوده در زمینه مرگ-می-یار-ویار- با شما دوستداران شعر سخن خواهند گفت.

ایمیل hamedtarzi@gmail.com

شماره تلفن تلگرام 09337142098

امشب شاعر خواند آیتی حکیم

تا که گروه در غم ما بسی سهیم

هرگز نشد فراق زوی و می نوشیم

یا آنکه ذکر وی نباشد روی نهمیم

این لاله زار که خواهد شد قبر ما

کس روز ازل ندانست گروه بھر ما

مست می شدیم که اجل آید بر ما

تا ز بی خبری ندانیم چه آید بر سر ما

بر گلزار عشق غم هجران بدور است

ومی با معشوق بهشت حور است

ز آمدن ما بر جهان که زور است

رفتن ما بی معشوق عاشور است

هر آنچه گذره ز این دیار

نیزه به یک سیمای یار

ان لب به آرامی پیش در

تا که نباشم یکدم هوشیار

عشق ما را خوانند در افسانه ها

ومی روزهای سرو در ویا بیگانه ها

مست مردان در آواز مجلس ها

نباشد چنین عشق ز هر زمانه ها

یادوی ز من نگشت در این ویا

آنکه خفت آنکه شد هوشیار

ساقی جام شوکران ز پیش او

تا و گر نشوم ز این ویا بیدار

یارا بیا بنگر بر سنگ مزار ما
گلی نثار کن بر آن دل غمخوار ما
دفسوس که نیامدی نشدی یار ما
شاید غافل بود آن دل هوشیار ما

یارا ما بهم مست در حجله عشق تو
ومی خطاطی کرویم بر دفتر مشق تو
دفسوس که ندانستیم شدیم عاشق تو
باری که ندیدیم رخساری ز شق تو

از عشق تو چه روزها مست میخانه شدیم

ومی مست و می عاشق و یوانه شدیم

ان روز که رفتی وارد بر کاشانه شدیم

بعد تو عمری صاحب غمخانه شدیم

باز مرا ماتم دل تو خاموش شد

بار و گر عشق سیه پوش شد

عمری لب های ما هم آغوش شد

افسوس دل من که بازی گوش شد

بر پای اجل مرا مجالی نیست
تو مست میخانه را راهی نیست
گر ز اجل گشتی غافل غمی نیست
مست در می را مرگی نیست

بیا بر سبزه نشین با کاسه سبو
گهی مست خیره بر لب جو
اینجا ز بهشت یار یاری جو
وز عالم نسیه احوال جو

بسی عمر ما بر لب کشت زار گذشت
 و می با جام می بوسه بر لب یار گذشت
 آن دم چون با یار به اختیار بگذشت
 افسوس که اجل آمد به اجبار گذشت

گل ز تجلی رخسار تو پرمروه گشت
 خالق ز آفرینش تو آسوده گشت
 دل ما بر دیده ناز تو تشنه گشت
 عمری حسرت خورده آخر آواره گشت

گویند اندر بهشت همی شراب دهند
 تو را حورئِ مراد می عذاب دهند
 در ملک من گر کنجی خراب دهند
 توان را بستان که به من می ناب دهند

جوانی را جوهری ناب دیدم
 مثلش را مثال خواب دیدم
 از من میس ز بھر جوانی
 که آن را کلید اسباب دیدم

هر چند اجل بر عمر ما چیره گشت
 ویره آه میان بر سخن ما خیره گشت
 هر که اشعار ما خواند مست گشت
 بی خبر ز عالم طفل در گهواره گشت

هر چند لاله گروه قبر ما
 گل یاس زرگس بر جوار ما
 یارا غزلی خوان بر مزار ما
 چون روی برچین گلی ز گلزار ما

ما را ز لوله زاری چیدن

به مثال ما بسیاری چیدن

یارا در عجبم ز رخسار تو

که تو را ز چه گلزاری چیدن

و این عمر که به مستی خواهد گذشت

ومی در خواب در هستی خواهد گذشت

خاند ز اجل همچو ازل که بگذشت

که اجل ز عمرها بسی خواهد گذشت

ساقی پیاله می پیش از نوش کنیم
 غصه ز فراق یار خاموش کنیم
 چون عشاق خود را مدهوش کنیم
 تن را مست یکدگر را فراموش کنیم

این عمر ما که هر دم به کامرانی گذرد
 شب روز در لاله زار آباوی گذرد
 آن دم که مهتاب شب فرارسد
 نگذاریم جام می بیهوده در جوی گذرد

این عمر ما که گلستان گشت

ذکر محفل دوستان گشت

و آنچه ز ما به احسان بگذشت

جام می خوبان آدمیان گشت

با یار گر عمری هم آغوش شوی

و با یاران و می باده نوش شوی

چو شمع آخر خاموش شوی

و می شیدا تا ابد فراموش شوی

ز حاصل عمر نماند هیچ بر دست

چو اجل آید بر من پیر بخت

ان عالم ربانی هوشیار گشت

و من بر بستر خویش سرمست

نحال عمر ما بسی پزمرده گشت

در پای اجل آرامیده گشت

این تن که نظر کنی شب روز

رفت همچو در مرده گشت

این اجل که خواهد ما را

می نوش که نیابد ما را

از ازل تا به اجل

جز ساقی نخواند ما را

در ازل که جان ارزنده گشت

نحال عمر ما بسی پزمرده گشت

اجل که بر کام جان ما تشنه بگشت

بگرفت چون جان ما آسوده گشت

می نوش که عمر رو ز دست
چه هوشیار باشی چه مست
ساقی یک جام و گره بمن
که جان به اجل خواهد پیوست

نیست مرا ز این دنیا فریاد رسی
گر عمری باشد اجل آید بسی
چون گیر و جان پاک مرا
پندارید پدید ناپدید شد مگسی

از آمده و رفته مرا سووی کو
و آنانکه گفتند خفتند و ووی کو
می نوش که عمر می ست
چو به زیر گل رویم یای کو

جز اجل مرا مرادی نیست
یک باوه جز همدردی نیست
چو مست شوم روم ز دنیا
جز یاران مرا یای نیست

ز جمالت مرا و لشاه کنی

مست غم آباہ کنی

چنان بوسہ زخم بر لبانت

کہ هر دم ز من یاه کنی

یکی چند بر زندگی زویم ناله چنگ

بر اجل تیر کمان و شنام سنگ

بنگر کہ عاقبت ما چه شد

اسیر اجل در قبر تاریک تنگ

آسیابان بر چرخ گردون گردون

خاک مرا همی نموده سرنگون

همی خورند افزون افزون

فدات مرا در این دنیا به دون

اجل خواهد این جان ما را

روزی بیند دل سوزان ما را

ز درد رنج ما چنان بخود آید

که هر دم عهد تاوان ما را

گر ز دل روو نقش یار من
سید خون گروه دل و یار من
چون پروه بر افتد ز اسرار من
به فریادم برس ای نگار من

پایان